




<div>ادبی و هنری</div> 	صفحه	 <p>پرنیان باغبان</p>	<p>هر حروف نیک نیکا شادی جان من است هر نشانه از نگاه عمقِ ایمان من است</p> <p>نیک باشد لحظه لحظه از درون و از برون گوشه لب های تو احساس خندان من است</p> <p>چشم تا وا می کنی دنیایی از حرف و حدیث دیده تو قصه یک عمر درمان من است</p>	<p>تاریخ</p> <p>۲۹</p> <p>مرداد</p> <p>۱۴۰۱</p> <p>شنبه</p>	
	۶				
	شماره				
	۳۴۳۱				
	سال بیست و هشتم				



علی ترکی



ناهید جوانی



لیلا عجم لو (گیسو کمند)



علی الوندی

دوبیتی های بسیاری سرودم

ولی هرگز تملق گو نبودم

اگرچه در حصار فقر بودم

ولیکن سر بیای کس نسودم

گریزانم از این ناپخته کاران

که چون خارند در گلزار یاران

دریغم آید از باران که ریزد

ز بالای زمین در شوره زاران

بیا در کلبه ما بی بهانه

که جای عاشقان بی نشانه

بیا با (ترکی) عاشق درآمیز

بزن چنگی به گیسوی ترانه

به من ای تلخ گو شیرین سخن گو

سخن را بی ترش رویی به من گو

تو را از تندخویی چیست حاصل

به نرمی هرچه را با اهل فن گو

فکر می کردم طبیبی درد درمان می کنی

برمن مسکین نگاه خویش ارزان می کنی

عاشقی در دیده ام خواندی و با ناز وادا

خنده بر ریش دل بیمار و لرزان می کنی

از سر نازک خیالی خواب دیدم در شبی

زیر نور ماه با من ،، عهد و پیمان میکنی

فرط خوشحالی پریدم تا در آغوشت کشم

خواب را برهم زده من را پریشان می کنی

خانه ی دل را برایت آب و جارو کرده ام

سنگ اندازی چرا کردی و ویران میکنی

شک نکن آخر مرا بی دین وایمان میکنی

می زنی شلاق گیسو بر نگاه عاشقان

جان دل رنجانده ای ودیده گریان میکنی

ترسم از روزی ببینم بعد مرگم در بهشت

شیطنت تدریس بر حوری وغلمان میکنی

گفته بودی نیست میلّت راه یابی در دلم

ازچه رو نقش رخ چون ماه عریان میکنی

اندوه بی پایان پاییزم

وقتی از من دور میشوی

گنگ و مبهوت درگستره سرنوشت گم میشوم

شبیه پرنده ای که پای بست قفس است

و یارای دل کندنش نیست ازین انزوای محنت بار

گویی پرواز را از یاد برده.

تو باید تلنگری شوی به شیشه احساسش

بارقه امیدی به شام تارش

تا دوباره پرواز را باور کند

قفس رابشکند

و همپای تو در پهنه ی بیکران آرزو

به پرواز درآید

آری یک نفر باید باشد

که تو را وارھاند از یاس و نومیدی

از روزهای ملال آور زندگی

از چنگال وحشی سرنوشت

یک نفر باید باشد...



مهدی میرابی

بی تو ، مارا زندگانی، ای دل آرا مشکل است

گردش چرخ زمانه بی تو بر مامشکل است

تا نیایی و نباشی در برِ ما همنشین

نقل و قول عاشقی در انجمنها مشکل است

دامن صحرا گرفتن بی تو، حسرت آور است

یا تفرّج در گلستان بی تو، تنها مشکل است

چون تو را ازما جدا کردست چرخ روزگار

با شب و روز بدون تو مدارا مشکل است

من که عمری از پُر پروانه عشق آموختم

زاتش عشق تو پروا و محابا مشکل است

بهتر آن باشد که سوزانی مرا، کز دوریت

ساختن بااین غم واین دردعظما مشکل است

شعرِ (مهدی) در وصال تو شود نغز و روان

در فراق تو سرایش نغز و شیوا مشکل است

سایه رفت ازسرما سایه سری بود بزرگ

شعرهایش به یقینم اثری بودبزرگ

اوبه دنیای هنر شاخص خرواراز مشّت

دروجدش به یقین باهنری بودبزرگ

ذوق دریایی جان مرغ سبکبالی داشت

اوبه دریای هنربال وپری بودبزرگ

واژه نرم به رفتاروبه گفتارش بود

رتبتش درصدف پرگهری بودبزرگ

سفرشعربه ذوقش دل همراهی بود

بال شاعرشدنش هم سفری بودبزرگ

همه عمربه دنیای هنرایمان داشت

راه روشنگری اش راپدري بودبزرگ

شاعری راکه به شعرش همه خواهان باشند

باغ شاعرشدنش پُرثمری بودبزرگ

تقدیم به روح شاعرِ آزاده هوشنگ ابتهاج (سایه)



احمد پولادیان

وطن خاک گُهر بارت ، به چشمم توتیا باشد

بمیرم گر که از خاک ات،سری سوزن جدا باشد

سخن از عشق اگر گویم وطن در خاطرَم آیی

تو زیبا دلبری چون بر سرت تاج طلا باشد

وطن از دَرّ غلطان جویباران تو لبریز است

واندر کو هسارانت ، عقیقی پر بها باشد

نمی خواهم وطن یک لحظه غمگین باشی ازدوران

که میخواهم وجود تو ز هر رنجی رها باشد

وطن خالی نبودی هیچگه از شعر و موسیقی

چنین مَهدِ هنر هر جا بگردی در کجا باشد

هزاران از هَزاران نغمه خوان درگلشن ات داری

کزاین افسون وشیدایی عجب شوری بیاباشد

چه سنگرهاپرازخون شدچه صحراهاکه گلگون شد

که تاصبح ابد این پرچم ات ایران به جاباشد

الا ای دشمن میهن اگر چه سنگ خارایی

منم چون پُتِکِ پولادی اگر اینسان بنا باشد

گاه میان چیزی به رنگ خواب

بعدش چه مبهوت حضوری بینا!

که این بیدار در این بین

به عشای در گذار

همین بس

به ریشه ها رخنه خواهد کرد!

و بینابین تریشه ها

در آن یادها دل را نبستن به دوش

ای ملکوتِ مَلاَل مُرده انگیز!

چیزی به مداومِ خواب!

از لق لقه های شقیقه بر پس مانده ها

اگر فرو نمی روی پس

آنی ضِماد بر زخم های این متروکه ران مان

همین بس خواهد درنگ

اگر خم چشمان از دهان خواب یاز

چنان نادر بر دوش مایِ در به در

چیزی به هیات ملکوت

متروک از خمیازه ها خواهد آمد این میان آفتاب

اگر...



معصومه فتحی

آویزانِ یادهایی گریزان از عشا در بادها

که با ران ها به تکانه ی هم عشا را به ناوَرِ حضورِ

هَلِهله کنان همان

چنان هوا از تو وَرَم می داشت که روزگار لب گَرده نمی کرد

به هوا

ای حالِ نام تو یعنی این بر مان ها !

کارِیز های تاقباز بر سَرِبرِ حالِ هَوَیانِ تو افشانه تا ریزه های

هَوارِ تو بر سر

باز تورانی با پاره های کدام رانی پَره های حواسِ این رانِ مان

را پراند؟

که آرش میان لَقِ لَقه های شقیقه بر گُرده ها به ناوَرِ لرزان

چه واحه ها از ویرانی سرازیر

تو همانی! مایِ در به در !

ای ویران آفتاب!

میعاد سایه بر گاهِ یادها!

اگر بیدار این میان درنگ



منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی‌شود. toloudaily@gmail.com

کارشناس (این شماره) سرویس ادبی – هنری: **اشرف‌السادات گمانی**